

بحث و رأی

چشم‌اندازهای فلسفه دین در جامعه‌شناسی دینی

مریم شادی^۱

امکان جامعه‌شناسی دینی به‌عنوان نوعی نگاه دینی به جامعه با صبغه‌ها و سیاق‌های گوناگون به حدی قوام یافته است که امروزه می‌توان به‌نورد حوزه‌های گوناگونی از مباحث تحلیلی، انتقادی و حتی خاص‌ترین مباحث مرتبط با دین، همت گمارد. هرچند در بیتوته‌های علمی و فکری مغرب‌زمین وضع قوانین و شرح بایسته‌ها و نبایسته‌های مرتبط با جامعه‌شناسی دینی، سابقه‌چندان طولانی ندارد و نمی‌توان ردپاهای محکم و جاندار را در دفاع از این حوزه ره‌یابی کرد، با بررسی نقاط عزیمت و مداخل فلسفه دین (که اتفاقاً خاستگاه‌های قابل اعتنایی درآکادمیای غربی دارند)، می‌توان گریزگاه‌های بسیاری را در پیوند با جامعه‌شناسی دینی (چه خواسته و چه ناخواسته) یافت.

از سوی دیگر بسیاری از نقوش راه فلسفه دین با استعانت از متن ادیان نگاشته شده‌اند؛ به‌نحوی که می‌توان ادعا کرد فلسفه دین در بسیاری از موارد از دین و نگاه دینی به‌صورت یک سازوکار، تجربه فراگیر، ارزش یا حتی ضد ارزش بهره‌های فراوانی برده است.

پیوند فلسفه دین با جامعه-دین را نمی‌توان تنها در جامعه‌شناسی دینی تعریف کرد، چراکه جامعه‌شناسی دین نیز از رهیافت‌های فلسفه دین بسیار بهره‌مند شده است.

تمرکز اصلی این بحث در موضوع فلسفه دین بر عقلانیت باور دینی و ارتباط آن با جامعه‌شناسی دینی است. آیا رفتار و کنش من در پذیرش باورهای دینی، رفتار و کنش ما در پذیرش باورهای دینی آن قدر درست (بهتر است بپرسیم) و صادق و موجه بوده است که حرکت اجتماعی ما را به‌سوی سعادت رهنمون شود؟

آیا ما در پذیرش باورهای دینی‌مان وظیفه‌گرایی‌مان را زیر پا نگذاشته‌ایم؟

آیا این باور دینی فقط باید در قالب باور به خدا تجلی یابد تا سعادت اجتماعی ما را تضمین

۱- دانشجوی دکتری فلسفه - دانشگاه علامه طباطبائی m_shadi12@yahoo.com

کند یا اینکه امکان جایگزینی مفهوم وسیع دین، خدا و مواردی شبیه اینها با مبانی علمی-تجربی، خواست و ارادهٔ آحاد جامعه، تاریخ و نظایر این وجود دارد؟ موضوعات و الحاقات این (بهتر است بگوییم) رده از فلسفه که می‌تواند با جامعه‌شناسی دین و جامعه‌شناسی دینی ارتباط برقرار کند، بسیار زیاد خواهد بود.

روند همدلانهٔ فلسفهٔ دین و جامعه‌شناسی دینی را به‌خوبی می‌توان در مبحث عقلانیت باور دینی دنبال کرد؛ موضوعی که چه در غرب، چه در شرق و چه در عالم منتسب به اسلام بسیار قوی و پر دامنه با سبک و سیاق جامعه‌شناسی دینی مرتبط شده است. این سؤال کوتاه که آیا «باور من به خدا عقلانی است؟» و پیوندهای معرفتی آن با وظیفهٔ فردی و اجتماعی در قبال پذیرفتن یا نپذیرفتن این باور یکی از مهم‌ترین خاستگاه‌های پیوند فلسفه (در گرایش خاص دینی آن) یا به‌عبارت بسیار صریح و ساده «مردم» است.

تحدیرها و تشویق‌هایی که با هدف پذیرفتن و نپذیرفتن این باور از سوی فرد، گروه و جامعه، جامعهٔ استدلال یا منطق و حتی کلام می‌پوشد، می‌تواند آغاز خوبی برای قرار گرفتن در مسیری باشد که در آن الهیات، آداب و رسوم دینی، نظریه‌های دینی و البته جامعه‌شناسی دین و جامعه‌شناسی دینی پیوند احتمالی با متن جامعه و اجتماع می‌یابند.

نقش فلسفهٔ دین در حوزهٔ پذیرش یا عدم پذیرش عقلانیت باور دینی به‌حدی است که گاه داعیه‌داران آن همچون مصلحانی که می‌خواهند جامعه را از گزند آفت مهیبی حفظ کنند، پیام باور داشته باش یا هرگز باور نداشته باش را سرلوحهٔ حرکت اجتماعی خویش قرار می‌دهند.

آیا افراد یک جامعه باید دلایل کافی برای یک باور دینی داشته باشند تا به نحو توجیه‌پذیری به آن پایبند باشند؟ آیا باور دینی معقول است؟ گسترهٔ دیدگاه‌ها در این مسئله از ترتولیان- که می‌گفت: «من به آن ایمان می‌آورم؛ چون محال است»- تا عقل‌گرایی کانت - که خود را در عنوان اثر بزرگش در این رشته، یعنی دین در محدودهٔ عقل، تنها نشان داد - امتداد دارد.

آیا باور من به خدا عقلانی است؟ روند تاریخی طی‌شده در جوامع مختلف توسط موضوع عقلانیت باور دینی و در پاسخ به این پرسش بسیار پرفراز و نشیب بوده است. به‌نحوی که در فلسفهٔ غرب و در دورهٔ اول دلیل‌گرایی با استقرار دلیل، به آن پاسخ گفته شد و دوران پختگی دلیل‌گرایی شرط داشتن دلیل کافی را برای آن برگزیدند. این مهم، همدلانه با یک روند تاریخی و با تولد معرفت‌شناسی اصلاح‌شده (با بی‌نتیجه دانستن دلیل و دلیل کافی) پیش رفت و بدعت تازه‌ای در موضوع عقلانیت باور دینی ایجاد شد. در این میان جامعه‌شناسی دینی با حکاکی ریشه‌های این باور، همچون مترصدی دقیق استدلال‌های فلسفهٔ دینی در این زمینه را داوری کرده و حتی پاسخ‌های متناسب با آن را نیز ارائه کرد.

از سوی دیگر جریان فکری در فلسفهٔ اسلامی شکل گرفت که حصول دلیل یقینی را برای

استقرار عقلانیت، لازم و کافی دانست و در دوران معاصر توسط علامه طباطبایی و علامه جوادی آملی با سبک و سیاق ویژه‌ای معرفی شد. این جریان‌ها و پیگیری‌های مهم در حوزه عقلانیت باور دینی، استعداد و دغدغه مناسبی را برای آغاز پژوهشی هدفمند، با سبک جامعه‌شناسی دینی شکل می‌دهد. پژوهشی که با طرح سؤال‌هایی مبنایی به دنبال راه‌های نرفته است و آن اینکه به‌راستی آیا باور جامعه من، به خدا عقلانی است؟ شرط حصول عقلانیت باور دینی چیست؟ آیا پاسخ متقن و محصلی را برای این پرسش در اختیار داریم؟ آیا اندیشه متمایز و بی‌بدیل فلاسفه اسلامی توانسته به ادای چنین پاسخی با لحاظ بایسته‌های اجتماعی آن مبادرت ورزد یا اینکه این راه همچنان برای ارائه طرحی بدیع و خلاقانه باز است؟

اگر بخواهیم طرح منسجمی از حیث تاریخی برای تولد مباحث مربوط به عقلانیت باور دینی در جامعه‌شناسی دین و البته جامعه‌شناسی دینی داشته باشیم، مناقشه ژوستین و ترتولیان محمل مناسبی را برای آغاز بحث فراهم می‌آورد.^۱

به‌طور قطع می‌توان گفت الهیات طبیعی^۲ تا دهه شانزدهم روندی مبنای‌گرایانه داشت. شیوه جدل فلسفی و تقریر مباحث مربوط به باور دینی در این دوران به گونه‌ای بود که با استدلال‌های عقلی وجود خداوند اثبات می‌شد و درباره دیگر باروهای دینی مرتبط فرض بر این

۱- در سه قرن نخست میلادی فشار روزافزونی علیه مسیحیت در جریان بود و این مسئله سبب پیدایش شایعاتی به ضرر ایشان می‌شد. این مسئله سبب شکوفایی دفاعیه‌نویسان بزرگی مثل ژوستین شهید و ترتولیان شد؛ تا علاوه بر دفاع از تهمت‌های مخالفان، آموزه‌های راست‌کشی مسیحی را نیز تبیین کنند. در این زمینه نامه‌هایی از ایشان موجود است؛ مثل نامه‌ای که ترتولیان به امپراتور نوشته و در آن علاوه بر دعا برای سلامتی امپراتور، عقاید مسیحیان را نیز بیان کرده است (ناردو، ۱۳۸۶: ۶۰ تا ۶۴).

ترتولیان به‌شدت مخالف این بود که الهیات یا مدافعه‌نویسی مسیحی، متکی بر منابع غیر از کتاب مقدس شود. وی الهیات مبتنی بر سنت مسیحی را می‌پذیرفت (مک گراث، ۱۳۸۴: ۴۰).

اوایل قرن دوم و اندک زمانی، قبل از ترتولیان، ژوستین شهید، دفاعیه‌نویس بزرگ، که توجه خاصی به شباهت‌های میان مسیحیت و مکتب نوافلاطونی برای ابلاغ بشارت داشت، مدعی شده بود، که بذره‌های حکمت در سراسر جهان کاشته شده و مسیحیان، باید ابعاد از بشارت را در بیرون از کلیسا بیابند.

اما این دیدگاه، مخالفانی داشت که از سرسخت‌ترین ایشان می‌توان از ترتولیان نام برد. اساس پرسش او این بود که آتن را چه به اورشلیم، آکادمی افلاطونی چه ربطی به کلیسا دارد؟

بنابراین یکی از نمادهای علم‌گریزی کلیسا را می‌توان در ترتولیان مشاهده کرد. آلیستر مک گراث نیز در این زمینه می‌گوید: «به عقیده ترتولیان، مسیحیت، اساساً یک جنبش ضدفرهنگی است؛ که به هیچ شکلی به خود اجازه نمی‌دهد که با محیط فکری یا اخلاقی که در آن ریشه دوانده مخلوط شود. با این حال این رویکرد یکپارچه منفی، با مشکلاتی روبه‌روست. بسیاری از نویسندگان اولیه مسیحی به مطالعه فنون کلاسیک، به‌مثابه ابزاری برای ارتقای موعظه‌ها و نوشته‌های خود می‌نگریستند. آیا ترتولیان با این هم مخالف بود؟. به‌نظر می‌رسد که ترتولیان در پاسخ به این پرسش‌ها چیز زیادی نداشته باشد.» (همان: ۵۱-۵۰).

۲- با برهان وجودشناختی آنسلم شکلی پیش‌بینی از الهیات طبیعی شروع می‌شود. راه‌های پنج‌گانه توماس آکوئیناس برای اثبات وجود خدا تأثیر عمده‌ای بر تثبیت رشد الهیات طبیعی داشت، به گونه‌ای که الهیات طبیعی بعد از آکوئیناس را می‌توان تعلیق یا نقادی براهین او دانست.

قرار می‌گرفت که آنها درست و اصولی‌اند. این شیوه مبنای را هر چند نمی‌توان به انسداد میسر استدلال و تفکر عقلانی در خصوص باور دینی متهم کرد، با بررسی آرا و نظرگاه افرادی چون آنسلم و اکوئیناس^۱ به‌خوبی می‌توان استتار نوعی روند شفاف در پذیرش برخی باورهای پایه را به‌عنوان باورهای بی‌نیاز از استدلال ره‌گیری کرد.

بنیان‌های مبنای الهیات طبیعی تا دهه شانزدهم سرزنده و پویا به پیش‌تاخت و سردمداران اکوئیناسی آن بدون آنکه برچسب ایمان‌گرایی را بر تن خویش بپذیرند، با علم مبنای‌گرایی به شائبه‌ها و پرسش‌های فلسفی مرتبط با باورهای دینی پاسخ گفتند و نگاه دینی به جامعه آن روز بر همین مبنا شکل گرفت.

مبنای‌گرایی با شالکه و یک معیار فلسفی با این مضمون که «هر گزاره یا خودش بدهت دارد یا بر گزاره‌ای دیگر ابتدا می‌یابد که سبب درستی او می‌شود»؛ باورهای خویش را از حیث عقلانی و غیرعقلانی بودن محک زدند. ردپای پررنگ چنین شاخصی را می‌توان در آثار اکوئیناس، دکارت و لاک برای آزمون عقلانیت باور دینی مشاهده کرد. اما کم‌کم بارقه‌های پرسشگری الواح سترگ مبنای‌گرایی را محتاج خوانشی جدید خواند و تفکر نورسته‌ای به نام دلیل‌گرایی^۲ در برابر الهیات طبیعی که ممزوج با تکلف و تعارف با خدا بود، متولد شد و پرسشگرانه در برابر تقریرهای انبوه و پردامنه الهیات طبیعی برآشت. بدون آنکه بخواهیم قضاوت ارزشی به لحاظ مبنایی میان این دو روند تاریخی داشته باشیم، باید تولد دلیل‌گرایی را یکی از بالنده‌ترین دوره‌های معرفت‌شناسی بنامیم. تولدی که آغازگر در انداختن طرح‌های بدیعی در همه حوزه‌های مرتبط با معرفت‌شناسی و به‌ویژه فلسفه دین شد.

۱- طبق نظر توماس، عقل بشر حوزه گسترده‌ای دارد که در آن حوزه می‌تواند به‌طور مستقل در کسب معرفت، فعال باشد؛ زیرا حتی هستی و ویژگی‌های خدا و وجود یک روح جاودان و بسیاری از بینش‌های اخلاقی، حقایق طبیعی هستند که بشر، صرفاً به‌وسیله عقل و بدون وحی می‌تواند آنها را اثبات کند.
ایمان به معنای دقیق کلمه برای پذیرش حقایق متعالی‌تر و حیانی، ضروری است. این حقایق شامل اسرار تثلیث یا تجرد خدا در مسیح ناصری و هبوط و نجات بشر و جهان هستند؛ فراسوی عقل بشرند؛ نمی‌توان آنها را عقلاً اثبات کرد و ماورای عقلند (هانس کونگ: ۱۳۷).

توماس با دو نظام معرفتی مواجه بود؛ در یک طرف، کلام مسیحی و در طرف دیگر، تفسیر فلسفی از عالم قرار داشت. برخورد توماس با این دو نظام، جدا کردن آنها از یکدیگر بود. نزد او، اساس کلام بر ایمان و اساس فلسفه بر علم یا عقل طبیعی انسان استوار است. منظور توماس از علم، در اینجا علم به معنای ارسطویی است؛ یعنی علمی که موضوعش کلی است و حقایق را با استدلال و براهین عقلی کشف می‌کند. ایمان و عقل، هر دو یقین‌آورند و در آنها نوعی حکم نهفته است، ولی موضوع ایمان به روشنی موضوع علم نیست. عالم به نوعی موضوع علم خود را رؤیت می‌کند، ولی در ایمان چون رؤیت موضوع به اندازه علم نیست، موضوع آن فهم انسان را به اندازه‌ای تحریک نمی‌کند که به‌عنوان حقیقت پذیرفته شود. پذیرش موضوع ایمان با فعل اراده است. محمد ایلخانی، «دین و فلسفه در غرب مسیحی از ابتدا تا دوره اصلاح دینی»، هفت آسمان، ش ۱۵، ص ۱۲۵.

۲- دلیل‌گرایی (evidentialism) از دوران روشنگری (The enlightenment) به این سو یکی از رهیافت‌های اساسی در حوزه معرفت‌شناسی است که باور به خدا را تنها زمانی حائز وجه موجه بودن می‌داند که مبتنی بر دلیل کافی باشد.

دقیقاً در پایان دهه شانزدهم می‌توان اوج مباحث و مناسبات فراوان مبنائرایان و دلیل‌گران را با خوانش مستند آثارشان مورد تدقیق و بررسی بیشتر قرار داد. در حوزه فلسفه غرب جامعه‌شناسی دینی غربی بسیار به لاک مدیون است. متفکری که الگوی دلیل‌گرا در عصر مدرنیته است. او همچون نصیحت‌گری مشفق، اندیشه فلسفی خویش را بر مفهوم اصیل الزام، استوار ساخت. «تو بنگر و بسنج که اگر چنانچه باورت براساس الزام معرفتی تو موجه بود، آن‌گاه باوری عقلانی است». لاک در کنار اتکا به چنین اصلی همواره گوشه چشمی به همان روند مبنائرایانه قدمایش داشت و به‌صراحت می‌توان گفت او هرگز چشمان خویش را به روی این جریان نبست.^۱ اما جامعه دینی او همواره براساس این اصل مورد سنجش و داوری قرار می‌گرفت.

می‌توان گفت لاک طراح و مبدع شیوه جدیدی برای تفکر درباره حصول درستی یا نادرستی باور دینی و ارائه طرحی منسجم در حوزه جامعه‌شناسی دینی است. او دغدغه سنجش چنین چالش بزرگی را داشت و بررسی مجدانه طرح که نه، بلکه طرح‌ها و ایده‌های فلسفی او در موضوع الزام معرفتی می‌تواند پشتوانه‌ای مناسب برای کشف رابطه اعتقادات و وظایف به‌عنوان یکی از رویکردهای مهم در حوزه معرفت‌شناسی و البته جامعه‌شناسی دینی به‌شمار آید.^۲

یکی دیگر از مهم‌ترین رهیافت‌های مرتبط با جامعه‌شناسی دینی را دلبیو.کی. کلیفورد مطرح کرده است. وی با اتخاذ رویکرد دلیل‌گرایی افراطی در پی‌ریزی بنیان جدیدی برای پذیرش باور، نقش عمده‌ای داشت. عمده‌ترین نقطه اتکای وی در این مسیر پیوند میان اخلاق و معرفت‌شناسی و جامعه‌شناسی دینی است. به‌نحوی که هر خطای معرفتی یک خطای اخلاقی در کل جامعه خواهد بود. به نظر وی برای پاسداشت حقوق معرفتی خویش باید توجه داشت که «همواره، همه جا و برای همه کس، اعتقاد به چیزی بدون داشتن دلایل کافی، غیرعقلانی

۱- «ایمان چیزی جز تصدیق قاطع ذهن نیست که اگر به‌عنوان یک وظیفه، تحت نظم و کنترل درآید، نمی‌تواند بر چیزی جز دلیل خوب مبتنی باشد، و بنابراین نمی‌تواند در تقابل با عقل باشد. کسی که بدون داشتن دلیل، به چیزی باور پیدا می‌کند، شاید شیفته تخیلات خود است. در این صورت، نه چنانکه باید طالب حقیقت است، نه وظیفه اطاعت از آفریدگار خود را انجام می‌دهد که به او قوای تشخیص و تمییز داده تا آنها را به‌کار گیرد و او را از اشتباه و خطا مصون دارد... حداقل مسلم است که متدین در برابر اشتباه‌هایی که مرتکب می‌شود، باید پاسخگو باشد، نظر به اینکه او از نور و قوایی که خداوند به او بخشیده است استفاده می‌کند و باید صادقانه در جست‌وجوی کشف حقیقت باشد. این قوا به او کمک می‌کند که وظیفه‌اش را به‌عنوان یک موجود عقلانی به‌خوبی انجام دهد (Loke, 1959, An Essay Concerning Human understanding, p 414).

۲- ولترستورف معتقد است که جان لاک گونه‌ای نوین از دینداری را به دنیا عرضه کرد: «سخن دقیق‌تر، او به زایش (این) گونه نوین، مدد رساند. تا جایی که من می‌دانم، این گونه را نامی نیست، اما درست همان‌طور که گونه‌ای خاص از دینداری مسیحی را «دینداری لوتری» می‌نامیم، پیشنهاد می‌کنم که این گونه را «دینداری لاک‌مشریانه» بخوانیم. دینداری لاک‌مشریانه به‌طوری فوق‌العاده بر سراسر جهان مدرن غرب سایه‌گستر شده و تا کنون، دوامی غریب داشته است» (ولترستورف، دینداری معرفت‌شناسانه جان لاک، ص ۱۳).

خواهد بود» و البته این خطا یک خطای اخلاقی به‌شمار خواهد آمد. معیارهایی که وی برای رعایت حریم حقوق معرفتی، معرفی می‌کند، بسیار سختگیرانه و دقیق است. هرچند در برخی موارد این معیارها با چالش‌های بسیاری روبه‌رو خواهند بود؛ اما می‌توان از رهیافت کلیفورد، در زمینه‌ای معتدل‌تر به‌عنوان نقشه راه در دسترس برای نیل به باورهای درست، بهره گرفت. گاه این اندازه پافشاری کلیفورد بر قرینه‌گرا و وظیفه‌گرا بودن در پذیرش باور، این تلقی را به ذهن متبادر می‌سازد که این جست‌وجوگری افراطی، ترجمان تلواسه‌ها و مصائبی است که او را در چنبره آزارهای جهان پیرامون به بند کشیده و نسبت به هر باوری بدبین ساخته است. اما هوشمندی و دقت نظر کلیفورد این مهم را اثبات می‌کند که برای وی خاستگاه باور مهم است نه خود باور. او می‌کوشد تا از زودباوری که همچون طاعونی سریع‌الشیوع می‌تواند همه شهر را آلوده کند، به نقطه امن استدلال کافی برسد؛ بی‌آنکه در این مسیر به نوعی خودآزاری مبتلا باشد. جامعه دینی او جامعه دقیق و وسواس است که هر باوری را نمی‌پذیرد. نقطه عزیمت دیدگاه کلیفورد از پلی است که او میان گزاره‌ها و راستی می‌کشد. او تنها پذیرش باورهای پایه و مبتنی بر دلایل کافی را شرط عمل به تعهدات و حقوق معرفتی هر انسانی می‌شمارد.

«افرادی شایستگی برخورد نیکو را دارند که با تمام حمیت خویش از اصالت باور خود پاسداری نمایند تا مبدا بر دلیل نادرست و بی‌حجت ابتدا یافته باشد و طرحی را به خود بپذیرد که هرگز پیراسته نگردد» (Clifford, 1897, p183).

مهم‌ترین نقشه راه عقل‌گرایی افراطی^۱ را می‌توان احراز استدلال کافی^۲ برای پذیرش یک باور و تمسک به جامعه‌شناسی دینی در این مسیر دانست. اکنون بهتر است با این جمله به سراغ کسی برویم که فحوای اصلی تفکرش در گفتار خودش قابل فهم خواهد بود: «اغلب اعتقادات من مستقیماً تحت کنترل من نیست. به‌طور مثال، اگر به من دستور دهید که از اعتقاد به اینکه زمین دارای قدمت زیادی است صرف‌نظر کنم، هیچ راهی وجود ندارد که دستور شما را انجام دهم. همچنین در حیطه قدرت من نیست که از اعتقاد به خدا خودداری کنم. بنابراین، این وظیفه اولیه‌ای که ادعا شده است وظیفه‌ای است که انجام آن در حیطه قدرت من نخواهد بود. پس چگونه می‌توانم چنین وظیفه‌ای عقلانی داشته باشم. وظیفه اولیه یا غیره تا چیزی را که در حیطه قدرت من نیست؛ انجام دهم» (Plantinga, 1983, faith an Rationality, p: 34).

بدون اینکه بخواهیم در این مرحله درباره این دیدگاه قضاوت کنیم، بهتر است در ابتدا کج‌راهی

1- Strong Rationalism

2- Sufficient Evidence or Argument

را که پلانتینگا در ارائه دیدگاهش و نقد دلیل‌گرایی طی کرده است، معرفی کنیم و آن اینکه وی با یکسان دانستن پیش‌فرض‌های دلیل‌گرایی و مبناگرایی در حقیقت قدم در راهی گذارد که در پاسخ به اشکال دلیل‌گرایی، به ابطال شاخص‌های مبناگرایی کلاسیک در پایه بودن اعتقادات پرداخت. از قبل چنین مسیری بود که وی با معرفی اعتقاد به خدا به‌عنوان یک اعتقاد پایه، بر زعم خویش بر دلیل‌گرایی و مبناگرایی کلاسیک تاخت تا اثبات کند اعتقاد به خدا نیز محتاج به دلیل و استدلال نیست. وی با به میدان آوردن روش تفکر فلسفی به نام معرفت‌شناسی اصلاح‌شده^۱ تلاش کرد اساس باور دینی را به‌عنوان یک باور پایه بر موضوعاتی چون تجربیات روزانه و تجربیات خاص دینی قرار دهد که چون دو همراه، این باور پایه را در جامعه‌شناسی دینی می‌آفرینند.^۲ پلانتینگا کوشید تا با لحاظ قرار دادن یک نظریه اصلاحی (و نه تبیین اصلاحی)، رویکردهای دلیل‌گرایانه و مبناگرایانه را در عقلانیت باورهای دینی به چالش بکشد. به جرأت می‌توان گفت ظهور و البته احیای دیدگاه‌های برون‌گرایانه در جامعه‌شناسی دینی هم‌دوش ظهور معرفت‌شناسی اصلاح‌شده پلانتینگا بوده و معرفت‌شناسی اصلاح‌شده به نوعی وامدار چنین احیایی است.^۳ به‌نظر می‌رسد تقریر سه رویکرد مهم لاک، کلیفورد و پلانتینگا بیش از آنکه واکاوی آرای سه فیلسوف مهم و اثرگذار باشد، بررسی سه جریان مهم و استخوان‌دار پیوند فلسفه دینی و جامعه‌شناسی دینی است. سه جریانی که هر یک به نوعی در تغییر، اصلاح و ترمیم روندهای فکری مرتبط با جامعه‌شناسی دینی و فلسفه دین در دوران معاصر و نزدیک به معاصر مؤثر افتاده‌اند.

1- Reformed Epistemology

۲- از دیدگاه معرفت‌شناسی اصلاح‌شده ground به معنای evidence یا argument نیست، بلکه حالت یا رخدادی که موجب به‌وجود آمدن یک اعتقاد می‌شود. ر. ک: Plantinga, Reason and Belief in God. p. 78-80

۳- ویلیام آلستون را نیز از طرفداران معرفت‌شناسی اصلاح‌شده قلمداد می‌کنند. او نیز برخی اعتقادات دینی را اعتقادات پایه می‌داند؛ اما تفاوتی که رأی او با دیده پلانتینگا دارد، این است که او توجیه این‌گونه اعتقادات را به‌واسطه تجربه می‌داند (۲۳). وی معتقد است که مؤمنان می‌توانند حضور مستقیم خداوند را درک کنند و باورهایی که از این طریق شکل می‌یابند، درست مانند باورهایی هستند که براساس تجربه حسی ما به جهان فیزیکی شکل می‌گیرند؛ اما پلانتینگا باورهای خداشناسی ما را لزوما ناشی از تجربه مستقیم ما از حضور خداوند نمی‌داند. مطابق دیدگاه پلانتینگا، من در وضعی خاص (برای مثال هنگام مشاهده آسمان پر از ستاره) به خدا باور می‌یابم. مشاهده آسمان پرستاره قرینه‌ای برای اعتقاد به خدا نیست؛ بلکه یک سازوکار مستبب است. به عبارت دیگر، خداوند مقدر فرموده است که وضعیت C سبب ایجاد اعتقاد به P در من شوند؛ اما دیگر لازم نیست بین C و محتوای P رابطه خاصی وجود داشته باشد؛ بنابراین، پلانتینگا نمی‌خواهد بگوید وضع C سبب می‌شود که من به تجربه مستقیم خدا نایل شوم؛ بلکه فقط می‌گوید: در وضع C اعتقاد به خدا در من برانگیخته می‌شود.

(این تفاوتی است که پاتریک لن بین پلانتینگا و آلستون مشاهده می‌کند. ر. ک:

Particlee, "Evidentialism, Plantinga and Faith and Reason" in Linda Zagzebski, (ed), Rational Faith, p. 163, Note 5.

خود پلانتینگا نیز در کتاب باور مسیحی تضمین‌شده تفاوت ردی خود را با دیدگاه آلستون به تفصیل بیان کرده است. ر. ک: Plantinga, Warranted Christian Belief, pp. 180

مسائل مرتبط با جامعه‌شناسی دینی و فلسفه دین از طریق طرح موضوع عقلانیت باور دینی در فلسفه اسلامی نیز در دوران مختلف به‌عنوان واکنشی به نص‌گرایی افراطی ظهور یافت و اوج آن در مکتب معتزله به گونه‌ای پویا و بالنده، قابل مشاهده شد. این رویکرد معتزله که مناقشات و مناظره‌های گوناگونی را میان آنان و اهل ظاهر فراهم آورد، به اوج‌گیری اختلافات کلامی در درون این تفکر منجر شد. به‌نحوی که سده‌های دوم و سوم هجری، نص‌گرایی دلیرانه و با شجاعت مبنایی‌اش در برابر پیشرفت خردباوری ایستاد و حتی جریان‌ات سیاسی و اجتماعی بسیاری نیز از ره‌آورد این گفتمان‌های فلسفی متولد شد.^۱ از این‌رو در این دوره نوع خاصی از جامعه‌شناسی دینی مشاهده می‌شود.

فلسفه دین هرچند در نشو و نمای مطالعات دین و البته شناخت کلی و راهبرد شناسی الهیات و کلام دینی مؤثر بوده، به جرأت می‌توان گفت برخی نقاط آن با جامعه‌شناسی دینی بدون در نظر گرفتن برخی پارادایم‌های دین و جامعه‌شناسی پیوند یافته است و از این‌رو گاهی این پیوند به ضرر فلسفه و گاهی جامعه‌شناسی تمام شده است.

اینها نقاطی است که فلسفه دین بی‌پروا خویش را در متن حیات اجتماعی ظاهر می‌کند و در صمیمانه‌ترین و در عین حال مهم‌ترین پرسش حیات آدمی مداخله می‌کند. فلسفه دین به جامعه‌شناسی دینی این امکان را می‌دهد که با نگاهی دینی جامعه را بکاود و البته عقلانیت باور دینی «مردم» را به چالش بکشد.

۱- اصل اساسی مکتب اعتزال در این جمله معروف آمده است: «المعارف کلها معقوله بالعقل، واجبه بنظرالعقل، و شکرالمنعم واجب قبل ورودالسمع، والحسن والقبیح صفتان ذاتیتان للحسن والقبیح»؛ همه معارف در حیطه درک عقل قرار می‌گیرند و وجوب خود را به نظر عقل دریافت می‌کنند و شکر منعم را پیش از آنکه فرمانی از ناحیه شرع وارد شود، واجب می‌دانند و نیکی و بدی، در ذات اشیای نیک و بد ریشه دارد (جوادی آملی، دین‌شناسی: ۱۲۶).

منابع

۱. کونگ، هانس، *متفکران بزرگ مسیحی*، گروه مترجمان، قم: مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، ۱۳۸۶.
۲. مک گراث، آلیستر (۱۳۸۴). *الهیات مسیحی*، ترجمه بهروز حدادی، قم: دانشگاه ادیان.
۳. ناردو، دان (۱۳۸۶). *پیدایش مسیحیت*، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس.
۴. ولترستورف، نیکولاس، «دینداری معرفت‌شناسانه جان لاک»، ترجمه سایه میثمی، نقد و نظر، پاییز و زمستان ۱۳۸۰، ش ۲۷ و ۲۸.
1. Locke, J., (1959), *An Essay Concerning Human Understanding*, ed. A. C. Fraser, New York: Dover Publications, INC.
2. Plantinga, A., (1983), "Reason and Belief in God," in Alvin Plantinga and Nicholas Wolterstorff, ed., *Faith and Rationality*.

